

فرشته بانوی من

روزها را در ذهن می‌شمرم

یک ، دو ، سه ...

چهارصد ، پانصد ، ششصد ...

هزار !

هزار و چهارصد و پنجاه و نه ...

هزار و چهارصد و شصت !

به ذهنت رجوع کن

آری درست یک‌هزار و چهارصد و شصت روز قبل

در یک صبح سرد پاییزی

با ابرهای درهم و برهم آسمان

و درخشش نور و گاه و بیگاه خورشید

کنار تو قدم برمیداشتم

و با هر قدم جملات را در ذهن پر تشویشم مرتب می کردم

تا بگویم به تو از آتش عشقی

که در قلبم زبانه میکشید

همان هنگام که روی آن نیمکت کنارم نشستم

دلهره هایم را قورت دادم

تا برایت از عشق بگویم

عشقی که برای تو در وجودم روشن شده بود

آنقدر عمیق و حقیقی

که تنها خدا میدانست و بس !

آن روز برایت گفتم که میخواهم

آرامش تمام روزهای سخت و آسانی ات شوم

گفتم که یار نیمه راه و مرد تسلیم شدن نیستم

گفتم که به دوش میکشم تمام غم هایت را

که نه یک روز و یک ماه و یک سال

یک عمر عشقم را به تو میبخشم

آن دم تو را خواندم فرشته ...

به قلبت رجوع کن

به تک تک ثانیه های سپری شده از آن هنگام

در گذر تمام فراز و نشیب ها

کوشیدم به عهد نخستینم وفا کنم

اکنون در این آستانه آغاز پنجمین سال

میپرسمت فرشته ...

همچنان شریک این عشق پاک هستی؟

هنوز همان فرشته نخستین روز

عاشق میمانی تا همسفر جاده عشق

با هم و نزدیک تر از همیشه

روزها و شب های پنجمین سال را

شانه به شانه و دست در دست هم طی کنیم؟

من همان عاشق نخستین روزم ...

چهارمین سالروز عشقمون مبارک

